









کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ۷۲

(هو)

۱۲۷۲۱۲

دیوان منج الهدایه

در مصائب اهل بیت عصمت و طهارت

اثر طبع

مرحوم میرزا رضا قلی خان هدایت

حق طبع محفوظ و مخصوص به کتابفروشی حاج میرزا آقا قاضی سعیدی

تهران - بازار بدین اسکرمین

چاپ افست مصباحی

دوازده بند در مرتبه دوازده امام
 چون ششم آنجا بهشت برین رسید
 از جید سر و برهمن لب شیر حق
 گنجی گرفت گنج خدا لا جرم ز شوق
 ظلم نهادن چون از دانه در گشت
 آلوده کی مبر و محراب عسل یافت
 چون باطل مغال بهر حق مغرور است
 از جید معاویه شوم شام
 و آفرین پور بلجم بل دین و دن رشت
 شمشیر زهر دایه گشوده خدای
 دویه بازی فلک حقه باز بین
 لشکرت اگر هدف ز برای ظهور در
 هم داشت رسول بقوب رسول حش
 چون مرغ خوش از قفس سیم گشت
 در لامکان چو گشت یک شاه لامکان
 چون بندکان که شاه در آید پیشان
 بهوش فخر کرد زین کجف از ر
 جو بنی اینه جهان را اواب کرد
 هر جا که برد نام عمار کسی یحیی

هر کس

هر کس که دوستار علی بود و آل او
 که از طغیان و لغزش بی که لغزش
 شد شیر حق بقوب خدا کشته بر شمر
 بنده دهم در شهادت حشر اجم حسن محبتی علیه و علی ابی سلام
 چون شیر حق که بر لبش برین وطن
 حریف اهل دوی لبی معویه
 آراست بهر تن سلیمان رویه
 نوشت نامه بسوی جده از غنا و
 الحاس بوده ریخت زن بر کمر در
 با شوهری چنان زنی این غدر و ظلم کرد
 زان آب نشین که بیخ شش گشت
 شد چون ز قمر دانه لب مانده عقیق
 چون گاه شد رخی که بر شش رنگ ارغوان
 پیر مرد لایق و سیرین عا ر صفتش
 ادب به جگر که ز حلقش لبشت ریخت
 پر دین تا چون جگر پاره پاره اش
 چون آفتاب در شفق ارگشته عرق خون
 بر دوار و رجال سرا جلد مؤید کن
 زینت بجای تا که کشید و حسین فغان
 بر دوش دوستان همه در کرب و الم

صد زخم بر شش زب رو بین رسید
 با حشر و سبدم بنات و بنین رسید
 یک داشت جفای جهان بر کان دهر
 روز به بازی فلک است زود درین
 نو کرد بر امام دویم کیم کیمه کن
 از کمر جسد بزم سوتن بهر من
 او را فریب داد بسو کند و کود خند
 داشت فلکند در جگرش ده دین حسن
 بی شبیه قص است بی عقل و دین زن
 بی آب گشت جلد کلهای آن چمن
 شد چون نفش آن زن هرگز نشین
 چون بد شد هدی که بد شش کل نارون
 استر و خجلید وانه نام چون سمن
 پر دین آید ارشدان طشت و آن لکن
 شد زان عقیقه ای دانه و نشین
 کردش چو انجم لعل هم گشته انجم
 بر کرد و زان و م جمله موی کن
 زهر آب جلد جاده دریم و علی کفن
 بر عرش در شبانی همه در ماتم دفون

رو کرد بر برادر خود شاه حسین
 که ز هر خرد او بن و مهر عشق
 در آید کرد خفا قصد و می کنند
 منت حسن ابر که بی فضل و منت است
 چون در بستی چنان نفع
 ندیدم در نهادت حضرت اکرم
 در کار مبارک سپید و پاکت کبر و دار
 سوشش روان شد ز پی حوب و کارزار
 اسبان بادکوبه بی بهار هر گشت
 دینش کرد با دستم شد صد شکر
 هر یک بگاه جنگ جو نچند که ز مار
 از رعد و آبرو و از فیر کون عیار
 همچون بلال که پس منجید است کار
 فاعل که باز کردند جگر کش کار
 شایانده سبط نبی با دل کار
 جان خود و عظام و لب و کبر خوش نثار
 باقی بغیر زین عباد حسن زار
 کردند پاره پاره کرده جفا شعار
 ماهی و مرکبان جو مرکب که در کار
 آورد و هر چه ریح سر و روی باز
 چون سوی کوفه خواست حسن نگاهدار
 لوی گمانه با سوی ان شاه شان رود
 انجمن شد نیزه و شمشیر و جنت شد
 هشتاد تن ز آل علی که یک در گشت
 هفت روز زرم جو درنده شمشیر
 که کشیدند ستاره کرده چشم و رخ کور
 از در زنگاه جان برقی بیغنا
 کرد مشعشع این پیش آب روان زجل
 علی و ابی طالب که دشت از دشمن شد پیر
 و در راه آن امام حسین از نسیم نفس
 از نسیم با نظر از آن سروران ماند
 خورد و درشت و پیر و جوان را قمع و تیر
 شد دشت بجز خون و در گشتگان شدند
 بگرفت هر چه خاک تن پر و دل سپید

از اوج

تاراج شد سران سلطان کربلا
 بر آنکه آب و آتش عشقی بکام است
 خرد آب کوشش آن چون میسبید
 جوری چنین کرد و نخواهد نمود چرخ
 برنا و پیر اهل حسرت علی اسیر
 شکسته دست این یکی از بهر دست بند
 کس را چه آگهی که چه در کربلا گشت
 بند چهارم در مصیبت حضرت علی بن حسین
 زین العباد سرور دین مخبر اعم
 از یکطرف سلامه شمشیر حوب
 زینبند و مقام سلیمان و جاده نوح
 چهرم سپهر جرج و دلار انجمنه مهر
 آمد بکر با چو بفران شاه و دین
 یکسوز در دور پنج و نوبت جسم او نژد
 کشنده در برابر پیش نهاد جفا می
 اسحق اگر بیده انصاف بنکری
 همچون عمار برادری از جور غرق چون
 و انگاه چون حسن علی مهربان پر
 یکسوز آتش و یکسوز شارب است
 در خیمه گاه از بی تاراج رخت
 و آتش زود خیمه ان شاه مدار
 بشد آب و خیمه آتش را و ند خوار
 و آتش جهنم شان چون بود سوار
 تا بوزده است عالم و نه است رو کار
 برنا و پیر و روان سوختی سر و پای
 در بهر کوشش آن در کار از بهر کوشار
 و انداخته او بس که از این چه گشت
 ماه سپهر مجد و زلف شاه مجتهد
 و از یکطرف شمشیر زان و مجسم
 شایسته گاه فرود و تحسین
 سبط و هر خفا را ستوده ایم
 بهار بود و خسته و افاده دریم
 یکسوز شکی زینب حال او درم
 این رسم و برادر و اجاب و نایب و عم
 صبر و بلا ای او ز زاتوب بود کم
 عجب اس و ارمیده و کمی شسته از نسیم
 در موج خون فاده و در آن رنج و غم
 یکسوز آتش دشمن و یکسوز غم و غم
 آن خلی بی حشمت و آن قوم بی کرم

غارت کن کن لبس زنان مردمان
 ناز پیستیز من خوت قیام
 از کرد و ز سگاه و نف و دور چینه
 بر نه نایب نام خود بسته در سن
 ز طفت و توان نه پرستار و مهر بان
 از جور و ظلم آن رخ چون نه بگرشته زرد
 از کرد راه بر تن او تنگ کون لبس
 غنیمت آن مصیبت عظمی نه بسته
 چرخ طین ز دیده اشک فشان از غم پر
 بند خیم در شهادت حضرت امام محمد باقر

بخیم امام ماه نام سپهر خود
 فرزند زاده شده دنیا و دین خستین
 بخش محمد و بخش با فرالعلوم
 بگویند در نهان و بیان شغل او قیام
 هر سو که راه عبور از ملک جابه
 آن را که دل مخالف او جمله رنج و ضرر
 بعد از پدر بعد از امانت چو ماه بدر
 موراوشد آنچه سود آمد و بخش
 شکاف علم را و عیب آن کرد در خواص
 آوازه صفای او شد بگوش خلق

از بن رجوع خلق به آن میرا ک خلق
 شد برده در سختی انوار کرد کار
 شد شعله زان مشعل انوار او در هر
 آمد خبر نام از جانب همت
 دید آنچه از جمال و کمالات او فزون
 از بس طعن خلق بظهور وفاق کرد
 در هر فرقه خویش نهان شد حجت
 از کمر و زبیر ازین دهر بر زمین
 رفت از وجود زور و سوی عالم صدم
 کی باشدش بر اسر بل صانع کبکس
 آن بخش که از صمد لایزال داشت

در دیک رسک بخت دل خام هر سو
 بهمان نماند آری در پرده مشک و عود
 چشم عدوی آل عاق کرد شد بدو
 او را سوی دمشق زینر طلب نمود
 در سببش م لعین کینه اش زدود
 با او از نفاق لبش پر نسیه بود
 شد در جهان عیب این عالم شوی
 از او گشت و رفت سوی کلشن ظهور
 فی فی که از عدم بسوی عالم وجود
 از در گذر با فشان دهر را بود
 چون رفت خود بجعفر صادق و او گشت

بیت ششم مصیبت حضرت جعفر الصادق

شد چون زمان رفت شرح پیبری
 پسند رسول بر آمد خلیفه اش
 شد استکار لعل انوار احمدی
 داری شد و لبیل جهان با سوی حلیل
 کسر و خوان بنمفت به شای خویش
 از نبوی خلق او ز انوار روی او
 از خود و مومنان را ایمان بنو منی
 در شوره خار و در چمن آن گسین بار

زبش گرفت دهر ز آئین جعفری
 رسم خلاف گشت نهان و شکری
 شد بر فراز جلوه اسرار حیدری
 کرد از کرم نبت کمره بر سیری
 بر خوان بخواهتین ملک آدم بری
 هم پر زنده شد و هم با غم بری
 زان که کافران را کفوان بکازی
 آری چو آفتاب کسند نور گسری

خنکاش کوریده کرنید از وفاد
 ایمن و کفر فتنه دهنده میسم
 آن را خواست جنت و این را جهنم
 فضل امام حق چو جان شد بدمی و عام
 می دید چون خلافت خود نصیب و حور
 در فکر کشن بشد و بد و دین شد
 اندک طلب نمود بی قیل و آزار رسول
 ما فریاد ز هر جفا گشت در حفا
 از شکت در گشت چو عمر شریف او
 زینت زود و طبع ترین راز مفسدش
 از او گشت از اثر زهره و خسل
 لشکت خویش تن و کشت و کشت
 چون زور قی بر سوز شدی بر زمین
 به چشم در شهادت حضرت امام موسی کاظم
 به چشم امام یوسف علی واک
 رازی گفت غیر حاجت و او که
 هم رو گشت شده از ضعف پیچیده
 شهادتی نواد عرب و اسیر و ار
 نه هیچ محرمی که بگوید بد و حسنه
 از کاه شام طاعت و نایب صبح
 چون نور آفتاب کسند از پوری
 هم بخت کرد چه نماند سوری
 آن دیگری است پیک و این است دیگری
 منصور خواست زان شهر شهر برتری
 و او را کجی خلیفه درین و پیشش دوی
 دانت قتل سرور دین کار کسری
 ددل فساد پیش و زین فعل شد بری
 خواستش آن چراغ شبنم سروری
 دل شکست ز کوشش کرد و حسن بری
 کرد پیش از حمله خلافتی و چاکری
 فرمان ردادی گشت بخورشید و شری
 بنجانه زمانه به بختی آذری
 کر لکشتش نبود ز مولایم شهن
 به چشم در شهادت حضرت امام موسی کاظم
 یوسف گفت کجی بکس مکان داشت سال
 کاری داشت غیر جهاد زو و احکام
 هم بر طاعتش شده از رنج چون مال
 دور از حرم احمد و از اهل و از عیال
 نه هیچ ممدی که نماید از و شوال
 از بهر اسبده او که زوال

انظر ادمک شب در وزان کی راسب
 نرود و پنهان شب و نه دشمن و نه دوست
 بروی نه آفتاب چون نور و نه زماه
 هر کس بر روز خنده زان نظر ره کرد
 غافل که در میان آن جبهه حسدی است
 با این همه سیری و شتابی و با
 بارون بر کبر بران ز بهر بشر
 نه دانه زان طب چو حکم خلیفه خورده
 کردید زو آن تن سیمین بکشت
 در یک گشت چو هر جفا گشت کار کرد
 بر کشته نهاد و شش راز و ان شد
 خوار و ذلیل همچو غریبان یکدوش
 و احسن خفت خفتش خطا شد
 از ان نقش برست و روان شد کلستان
 از محبس جهان بر ران فخر عالمین
 به چشم در مصیبت حضرت علی بن موسی الرضا
 چون نوبت شهادت ششم نام شد
 دور و لایت علی ایام کرد نو
 طالع شد آفتاب جهانبین حق
 هم جانیق از ره باطل قدم کشید
 با لقمه زان چون کرد جسد سال
 نه غرت و خشمش و نه دلت و نه مال
 بروی نه از جنوب و زان باد شمال
 جبهه فدا شده و در ادب ل
 کورانی فرید حسدای جهان مثال
 کوشید در هلاک و می آن شوم خصال
 ارسال داشت پس رطبی خد از خصال
 از رخ پرید رنگ و در گزشت حال
 کرد پس زان رخ گلگون رنگ آل
 شمشیران خوابه بقوم و از شال
 زان پس که از علی رضایا شد عدل
 آورده طعن و حب و می ز کینه و شال
 آن کس که بود طب طب لا یرال
 آن کلستان که قرب خدایان نهاد
 بسیار خوار رفت و از دوزخار برین
 به چشم در مصیبت حضرت علی بن موسی الرضا
 نجا را از بدین نطفه شش مقام شد
 هم کشته بیانی آن بکلام شد
 هر باطلی چو شب پره در اندام شد
 هم شیر پرده زنده چو شیر گرام شد

چون زان طلوع دولت خود در غروب
بخت چندی است کسیر که باطل است
که آنچه کرد با پدرش پیش از آن پدر
زان دهر جان که از آن نهفت در
مومن شوم زشت لعین شاد گام
ان عارض چو ماه فلک پیروغ ماند
خون در گشت چو شاخه مرغان گشته
جای عرف دهر بن مو بر پدید در
میرنگبند دل کشت زاق حبت
شد زنگار زشت سر زار غریب
که احف عفوای یغیش زان دهر
ارکان خارش آتش گرفت حبت
آینه خدای ناز بر زنگ رفت
شاه دران نواز به غر با خفت دل
این بسک سغار بر نماند گشت
مانی که گشت مزار مظهر گشت
پس چیده شد زمین در پیش لبر
بند هم در صفت حضرت امام محمد تقی صلوٰه الله علیه
سیرم محمد که تقی آمد و کجواد
بعد از پدر بخت امامت نمود جای

صبح امید زاده بارون چشام شد
با هم حکوین جمع صبا و ظلام شد
غافل ز داد خوانی روز قیام شد
عذاب لادرنگ علی سینه خام شد
از دهر چون امام امین تلخ گام شد
وان فکرت چو سر و چینی فرام شد
زان ستم جانکه از چو ستم گام شد
ان دهر ناب چون بندوق و عظام شد
آرام و خواب بر تن زارش فرام شد
در بزرگسینه نوده خاشاک نام شد
هرگز دگر دیک جهان بخت خام شد
بر خانه خندای که آینه ام شد
شیخ ولایت علوی در بنام شد
هم چون بد مصمم دار السلام شد
شاه سحر بر ملک گشت نام شد
زان دشت مطاف خواص و عوام شد
پیشش رفت روح خشم پر بدر
بند هم در صفت حضرت امام محمد تقی صلوٰه الله علیه
فرزانه از حبت رضا ز به عجب
جست اهل بغی و ضلالت بد و عجب

هم بنیوت بنوی از سر صلاح
از کودکی بزرگب و ز عهد صغر
اگر زاصل و فرخ جهان و ز طریق و شمع
عاشق ز ملک فیض و از کنج اردش
چهره چو روزگار بد و کرده بود خوش
مومن رو سیاه پس از گشتن امام
از پیرب ان امام پدر گشته را بخواند
فرست کرد گشتن ان شه ز راه مکر
اما چار مقصم که کجایش غلبه شد
ان دن که بود دختر مومن و زوج او
بقیعت دهر با امام زمانه پیر
تقدیر گشت بود بد پیر لعین
آتش بر آتش زن نادان پیون
بر پست چنگال نیفر و ده بود پیش
باز از حبت چو رستم صری و سید
رفت و باغ قدس و پستان سرائی
تا لیل را سواد بود و یوم را با من
انجواب شد بوسی کاظم سکرین
بعد از منی هم به پیش ولی بود

هم به ولایت علوی از سر صلاح
از طریق دانش و تقوی و دین و داد
بی جلد و سائل دین مرد و حبت
نکشت ز کشت نهمن و دهریم کسب
وز دهر چه حکمتش لبر آورده ماند
چون دهر خلق و دهر پیش زان
وز زاده ای خویش بد و دشمنی بد
و نفس رسیده و روی برادرانها
در فکر گشتن شد دنیا و دین فنا
در سینه ام فضل و از ان کاوش او
خواموش سازد از ره کین شمع بینا
حکم نقاشا بجهت کرد دگر و زیاد
شد گشتن خورشید علی در ره عباد
کز دهر حبت از شوم قوم بد نهاد
کز هم گشت خیمه دین را بد و عباد
در راه تن حکم خدای از انقیاد
زین فعل روی مقصم شوم بر سواد
چون در حبت بود بختش بستم اعتقاد
زان و وصی ز بعد محمد علی بود
بند هم در صفت امام علی تقی صلوٰه الله علیه

جام علی چو بعد محمد ظهور کرد
در کینه بکس بر داند لقب نفی
جام دل هوا خود را چو مرغی
خواستش خلیفه جانب بغداد و جانی
ایزدیده های مویش آن زمین
نکته سواره رفت و باز از آن امام
تخفیف او وقت خود خواست نیر علی
از پس پادیه رفت و لقب یافت آن امام
بعد از سه روز دست اجل آن خلیفه را
و آخر حکم آنکه شهادت نصیب داشت
پیش خیزد که حسن عسکری کرانت
بر مرکب آن امام کربان خود درید
گفتند مخلصان که عجیب است از امام
غافل که بر امامت بدخل گرفت
خط و خطی حضرت معصوم کی بود
موسی که ز انبیا ی همین بود و جاک
آن کس که بر حکم خداست فضل او
حاصل گرفت سوی جهان آن امام
شد چهره که معبد او بود و مرقدش
رفت از جهان و رفتن او پر ز دروغم

آفاق را ز نور دشت پر ز نور کرد
اورا عذرا بین و بجنب و شکور کرد
از نور خویش پر ز شراب ظهور کرد
در کار کهنه ای و داب و سمور کرد
هم چون بهشت پر گل و ریختن حور کرد
همراه او پادیه به سر راه عبور کرد
وز این جلال خاطر خود بر سرور کرد
رو سوی آسمان بگریم غفور کرد
جسم پاره پاره ز خنجر بکور کرد
از زهر قهر روی بدارانشور کرد
چند آنکه از فوج و جهان پر ز شور کرد
بس خطره با کجا طمطم مردم ظهور کرد
زین گونه آه و ناله که آن صبور کرد
کو آنکه کرد و جسد ز عقل و شعور کرد
کایریش وجودش از همه حسد و در کرد
بر تن بی برادر خود آن غیور کرد
کاری که ز روی هوا و غشور کرد
وز این جهان بر غم و محنت نفور کرد
حاصل شرف فرازی از فرور کرد
ولهای شیعیان همه تا فتح صور کرد

شد تلخ کام هر که شد از وصل او بری
سند از دم در شهادت حضرت امام حسن عسکری صلوٰه علیه
دو چشم خنجر شد عسکری لقب
در کینه بود محمد و اندر لقب زکی
و نه باب او امام اگر بر پیش پدر
هم قدم او محمد و هم باب او عطا
نه ساعی ز شرع نبی شد اخلاف
نی در کجای جسم و روان گشته تبس
چشمان او قدرت موجد زهر وجود
از بهر خنجر زیده ز باطل بسی بلا
در آتش محبت طاعت لم یزل
در ستر من رای و زانار علم او
چون دید از موافق بی دین بی وفای
افتاد در روان جسد شعله
بهشت و در درانش بزهر قهر
چون گرد کا رخنش و شد آگاهش از جل
نقد او شد با نام آن مقتدای دهر
خود گشت و خود بنیز کوشید ای کشت
حیدر بجای مانده و بر سینه اش عمر
بوزان بگردش بگردن ز لعل طوق

شیرین نمود یک ز وقت عسکری
فخر جهان امام عجم خسرو عرب
در روی روز روشن و در روی پره
ده پشت او کرام اگر خویش نسب
هم نور چشم او جهان قطره زین رب
نه خطره براه حق آسوده از طلب
نی در حجاب کشف و عیان مانده محجب
منظور او لقا کی سبب زهر سبب
در راه دین کشیده ز کمره بی نقب
صافی و پاک از غش و غل بوده چون
افتاده صیفت درین و مصر و طلب
فضل و بزرگواری و دانائی و آرا
اورا از آن امام و از آن جاده و آن حب
اورا شبید کرد نهان از سر غضب
همک دل نمود با نام سبب
از آه و اسل و نوحه پر از شور و غیب
ان رفت از زمانه و این ماند ای عجب
احمد بن خفصه و بر پشت بولیب
شیرین پیش خطه مدین رجوع سب

آری باست لعل و لاله امک بدهر
 هر ز که خالص است نیکویش از لب
 قتل و شهادت سعادت برین کرو
 هست از بلا بجا طشت ن رحمت و کرب
 رفت از جهان زگی دور آید ز کرب
 ان تخته عذای که در وی زنگ نرسب
 بند و در رسم و عفت حریف تخته آید و کلام
 آن دهر بماند و آن حبیبان
 بر جالبه و زمین و بیا از وی آسمان
 هم و وی خلائق و هم حجه خدای
 باقی بود شریف و فایم بد و جهان
 هم با بنوبت بنوی از سر ظهور
 اندر بدن و لبک میخاش جهان روح
 عالم یکی فبا و در آن ذات اوست آن
 کز او نهان و دهر عیان است کی عجب
 کز او نبود و جهان شخص با جت
 از وی صورت ارچه نهانست و نظر
 در هر دل که زنگ ملک و شهباز و دو
 مشکل رسد معرفت کرد کار کس
 فی که هست معرفت از سر یقین
 عارف شد آن کسی که است وجود او
 خفاش آفتاب نمی بیند از غمی
 کرد و چه دهر منشی از ظلم و از ظلام
 کویا شود بگر فداش لطف و حسن و طهر
 ند و بر موقت بکشد رخت از نفوس

چراغ

چندان ز کافران بشد در زمین کج
 کز خوش نماند شود رنگ گلستان
 دجال شنه زوی و اشترار غرق خون
 جبریل در رکاب و سجاش و روحان
 زان مصطفیان که مدعیان علوم دین
 کنیز شد بکیم عذا و خد حکم ران
 ابان خوازمانده شود هم بنو غریز
 دوران پیشه شود هم سر جوان
 با رب نوا کواه هدایت که از یقین
 ناطق بود نصیحت این دایان دین

چهارده بند در مرثیه حضرت شهید

ای حسین طرفه کج رشتی و دشتی
 وی دهر شست و فاد و مگری
 ز ذاق ادبانی و لبستان اشقا
 بر مؤمن ن شریک و کف رشکری
 بر گشت های قوم زنا ابر قطره ریز
 بر شمعهای آل عبا با دهر صری
 مرد و د اهل دینی و مقبول اهل کفر
 مهدی شنده تو و دجال بروری
 پست از تو هر کج که بلند می به خطه
 خوار از تو هر کج که غریزی بکشوری
 با سکران راه خدا کینه کسری
 با سکران دین هدا صبر بان و رام
 با غرث پیمبرت این کینه با چه بود
 با سکران مصطفی و بر اولاد مرضی
 با سکران شام و کوفه پی کشتن حسین
 با سکران کربلا و در آن دشت پر جا
 بر شاخان روز قیامت ز جوشان
 کشنده شنه کام شنی را که اشک او
 محبوب حق خلاصه اسچا و عیالین
 معیوم امام و پنجم اکل عبا حسین

ختم اسرار چو رسوی دارالبنیانها بند ویم
کردن کین جسم کف اهرمن کند
دوبلین ز دست سلیمان سر بر برد
شیم ازین کوزه بی غایت سر کش
وز لولیان شر سیه روی کوش
رو به آری فلک حقه باز بین
زان پیشکشته پهلوشکسته دل تنول
وانگاه روزگار جفا کار تیغ کین
یکجند چون کشت یکی کوزه پر ز زهر
زان پس هر آنچه جور و تم داشت جمع کرد
شهای پاک آله علی را بریده سر
خاکم بپرسری که بدوش رسول بود
در لب که بر سگاه رسول بچید

چون خامه فضا و جهان پر کار کرد
اوراد و جلوه داد و یکی را رسول خواند
از یکی نبوت خود ستودم حشمت
سکسی بهینت این نکته کوی حشمت
از زنده وجودهایون ان دوتن
به ظهور مهر جلاش ده و دوبرج

هر چند خیمه مهر انوار او ستند
از بهر تب خوشی کی را گردید خاص
آورد و زمین بلا بهرامتاق
باغ و سروش از عدم آب شکست
بداد و یاورش غش فلان ساند
دور آینه روشن و ابل و یکم او
آری لباسش آتش و مرد و لار است

بند چهارم

غش وجود با جو بلوغ عدم زدند
آینه شد از غم و شادی رشت خلق
برش وجود یکی آب غش و سوز
قومی لبوی طاعت و عصیان شتافتند
پنجهان بر سبزی آفتاب خوش
وزش او با بتولای اوج غش
روز و بلا و حادثه و عشق امتحان
در دیر باران کمر طافش شکست
آمدند چونکه صبر و تابش ز جمله پیش
چون وقت شد که صورت معنی کند بروز
بر روی دل بد قرب خدایش در کشد
بخت وجود او تر صبر پیش نهاد

هر چند جمله رانده و الا بنا کرد
در شهر بند در دو بلا شهر یار کرد
بی ناصر و معیش و بی عکس کرد
وز آب دیده چهره او جو بار کرد
وز خوشن زمین ملا لاله زار کرد
برده و بر حسن اعدا سوار کرد
هر ذر که خالص است در آتش کور است

بر لوح هر دلی بی کار و شرم زدند
آب و گل وجود و عدم چون بهم زدند
بر صفحه حیات یکی نقش غم زدند
جمعی راه جنت داد و رخ قدم زدند
ناطق شدند و دم ز صدوت و قدم زدند
بر بام کارخانه اعلی علم زدند
کس را نشد قبول هر کس که دم زدند
بر هر کسی که فرعه رنج و الم زدند
این سکه را بنام شاهی بر درم زدند
در کربلا سراقان محترم زدند
هر زخم کین که بر تن خنجر ارم زدند
چند آنکه شمشیرش به تیغ خنجر زدند

دانه خدایا دو جهان را بدید کرد
کس سیر در بلا نه چو شهید کرد

بند پنجم
مانند آفتاب سوی خانه شرف
آید بکر بلا خلف شمع سجف
با جمعی از برادر و سرزند و آوا
رخ را بکسین مفا ماه بی کلف
بر آفت وجه خوشه چشمتان حسین
گرمیده کشف بر آفتاب راز کشف
هر یک بر نه زنده آید شمشیر
فراغ ز بیم سوختن و غم کلف
سر کشیده از بی اثار و بدوش
جانه ها نهاده از بی قربان و کلف
از بهر دوستان خدا نیست چون کوف
رشته کوشان ز نواهای کلف
کشتن نوح بود وی و را کین او
در پیش تیغ قوم و فاسدشان سیر
رشته از زلفش و شد عرقه من خلف
بهر جهاد و رزه مولا نموده جهاد
بهر مصاف در بر اعدا کشیده صف
صد یوسف عزیز بکر کان سپرده یک
بغوب دشمن سوخته در حرمت و اسف
انفوشان بطرقة عینی در از زمین
مردن و یا فتنه زوب خدا بخت
دیده چون شهادت خود بهر خود بخت

چون شعله در شد از دوطرف آتش
از یک سو کوه و برقی تیغ تیسر
از یک سو کوه و برقی تیغ تیسر
از یک سو کوه و برقی تیغ تیسر
از یک سو کوه و برقی تیغ تیسر
از یک سو کوه و برقی تیغ تیسر
از یک سو کوه و برقی تیغ تیسر
از یک سو کوه و برقی تیغ تیسر

نیز

شیر از چار شغال زبون است در بر
در بنم روز گشته شد آظم هر چه بود
طفلی رضیع را چو بست پدر گشتند
از لبش کند تبش به یاد کوفیان
گشتند هر چه بود ز اولاد فاطمه
مربک ز بعد قتل بر آفتاب گشتند
آنکه بی اسیری نتوان گشتند
بروند سوی کوفه به سر راه آن زنان

بند ششم
پس اسب نماند بر آن شکان پاک
کردند شکارم چو آل علی هلاک
بی سیرت روزماند چنان جسمانی پاک
یک جامه بود خون و در جامه بود پاک
گرا نه گشته ای خود از مهر و نیک
اشخاص پاره پاره و جسم جامه پاک
سودن ز بر نعل نه شرم از خون پاک
آید هم اندام از آفتاب نه هم نماند پاک
زان که از سبک شراف و شرف پاک
ان عورتان بی پر زار و در پاک
نه خاتم و عصا به نه نعلین و نه شرک
لبند آن کرده جفا جو با شرک پاک

عده پیش من زینب حسین
می بردنزه دار ولی حبش افکار
خامنه دهر را شده رسوا می خامنه
بروند تا بکوفه و از کوفه تا شب شام
نهم

افق و چون گذر از اسیران قبلگاه
کویدر و زور و نشان در نظر بیا
بادست بسته از نشان هر شی فلکند
خود را بروی نقش یکی با فدی دونه
زینب فدا و بر نقش برادرش
رو در مدینه گفت بستم با محمد
ایکسین است که در خون خورشید
مانند ماهی که بچرخ کشتن شده
عریان ولی غامه ولی جامه ورد است
در خون فدا و جسم شریفش کنی کر راه
اعضای او جدا شده از یکدیگر به تیغ
از ظلم آتشان تو بی جرم ولی کنه
ای مادر عزیز مرا ز قبر کن بردن
در کر بلا فراموش کن سوی مانگاه
مادر اسیر و نور چشم کور شهید
کردن این کرد و بجا جوی کینه خواه
با قند و مادرش چو فرود خواند از دل
رو کرد سوی نقش برادر باشک و آه
کای کج ما تو رفتی و ما ندیم ما فقیر
دی فخر ما تو مازی و در ششم ما بناه
بودی پناه ما تو و ما ندیم بی پناه
بودی بین ما تو و کشیم بی مین
مادر این ذیل مخالف درین پیل
مادر این ذیل مخالف درین پیل
ای خیل کوفه ما از اسیران کاظم
ما اهل بیت احمد و اولاد حسبه ایم

کرد این چنین بکینه بخش و خطب
چشم زارش و چشم پر ز آب
کای مهربان پدر با سیران در بدر
از لطف کن نظر غایت مره جواب
شبهاده می سخت تو را دیده ما صبح
دید و زنا کنون ز چهره فیه سحراب
نهم

هرگز گشت فوت ناز تو در سحر
امروز خسته و پست است آفتاب
شرم و جفا و عفت از جمله پیش بود
عریان بی چه مانده امروز ولی حاجی
دامان بنور هرگز آلوده چون زهر
برخیز و غسل ده تن پاک ز خون ما
آتش زدند چینه و خاک است ای پدر
کرد پیشتر دل را تشنگان کباب
از ضرب زده و از طعن تو کسب
کنون اسیر و خوار و ذلیلیم و بی نصیر
کند از سر و بر ما معجود شب
دین جمله سهل بودی اگر بودی ای پدر
هر دم ز ظلمهای مخالف با مضراب
بر ریش من که مرهم لطفی نهند که من
همراه ما کشته فاندی برین ریش
ای وای ازین میثی و این یکس و درد
بیم ز خون حلق تو ریش تو را صفا
کر یکدانشند مرا پیش ای پدر
بی غم و بی برادر ولی مادر کم و با
هرگز نمی نمودم ازین جا یک سحر

بروند سوی کوفه چو کفار بدست
سرهای سروران سرافکنده و جهاد
عکس شدند اهل ولای علی و شد
شادان دل سپاه سید آینه زیاده
بهر نظاره مرد و زن کو کشته جمع
بعضی نشسته خرم و برخی شاد و
دیدن چو دیده بهمان مانده و سواد
و بدین چو دیده که محمل شین شان
چشم هر آنکه جانب ان بنگان فدا
گفتا اسیر و دم و فرنگند این گروه
برینزه هر که دیده سیرایش کن
پنداشت تا شب یکی نیره شد لبند
چشم هر آنکه جانب ان بنگان فدا
برخواست کفشی از بنده سور شجر عام
برینزه هر که دیده سیرایش کن
رخ صاف غریب بنی آه را بخواند
نزدیک شد که مهر ز چارم طبع شد
تا آخور و آل ز آغاز با مداد
این زیاده پیش خود و بار عام داد
چون او حسین علی بر طبع نهاد

با چوب خنیزان لب و دندان بوی
بس فخر با که کرد و با و با که گفت
میخواست قتل شمع بر ازین عابین
نقد بر حق نبود و شدش حفظ حق معین

بند یازدهم

از کوفه شد بنام بی کی شری
که در بریزد از آن جاسر اشیر
لا حین و خواست در آید بگوشت
کرد و بشیعیان علی و امیر
فشم با کلمه سیدانه زیاده
بر غم رزم با سپهری حد و خطیر
بسیار آب برنج است از غیر تیغ
حسین موی برین آن نوک شیر
چند آنکه جسد کرد و آساید از ملک
و عیش با گل کینه تیغ دول پذیر
بک صبح نامزد ال کریم ماقال
کشمیم جبر را و کسمیم کی کفن
چون کپورتی که کرد ز جاک از
بر روی خاک کرب بلا عا فر و حقیق
خاکست و بی نشان پوشش ریزد
کریم اهل خیمه او سر بر آید
از راه سر برش ای زینت شیر
شبنم چون یزدید از وی این بود
از روی فکر عتی افکند سر بریزد
انگاه امر کرد که تا شهر شوم شام
زینت دهند و عیش نمایند خاص و عام

بند دوازدهم

آه ششم جفا های بی حد
از هر طرف ستاده زهر فکاه خلق
زان شبان شوم بان قوم حق شناس
بر هر چه نهاد و بی فرمای اس

منظر

خلق ز روی عیش و طرب بر دل بکام
از عیش شبان دل زینت بر از مال
نسل نبی ز نسل زنا اندر اضطراب
زین در و در عین اولاد فاطمه
اولاد بو تراب گرفتار اهل ظلم
در جادای یوسف آل علی ز کین
کلانای باغ آل علی را در و دره خشم
بر نوک نیزه با سر جمعی که هر صباح
بر فرق اهل بیت نبی منجر سیاه
سنان شام کسمیم سر کسمیم سر
با صد هزار درد و غم و رنج بل مزید

بند سیزدهم

جمعی ز راه شوق و شفق کوه می بکس
در شنگ کوه کان دل طفلان بر از بکس
آل علی ز آل یزید اندر انیس
زین خستج و طرب دل گفتار نیکس
احقاد خیر خلق در آزار شرعنا
چنان که کلمه افکند اندر اس
از کشتن زمانه بشیر همچو داس
خوشید کرده از رخشان نواز قبا
جسم و خزان علی نیکون بکس
سنان شام کسمیم سر کسمیم سر
بر دهن اهل بیت علی را بریزد

آه است بارگاه یزید از تر طرب
زرم نشاط جید و بزم احمرین سلب
و آنکه نمود آل علی را برش طلب
در طشت ز رهناد سر شاه نشیب
بند می بکس کسمیم سر کسمیم سر
حسین ملک طایفه هاشمی نسب
بی پرده آه پرده کبان حریم رب
زان شبان شوم کی مرد بی ادب

روز و در پرده کبان شمع عرب
بر تخت نشست و بستر نایج کوهرین
ارکان شام را همه بنشان پیش تخت
مانند آفتاب که باشد لبشت جرح
و کتاب که بود گاه بن بود آن لیل
انکار و می کرد و کتاب در رسول گفت
آورد و باز داشت پیش تخت خویش
از دجسته کین کین می هوس نمود

زین العباد در غل و زنجیر طسیر بود
همچون جلال بدر عذارش زهر و درج
بسیارست از امامان آنکه شید
از بعد طعن و استنهای آن لیسیم

بند چهاردهم
چون بگشت فافله که باریشام
گشت جمع روز و زن و کوکب کت
پروان شد بهر عزاداری حسین
دیدند نورهای خدای سیاه پوش
نسوان بی برادر و طفلان بی پدر
پس خیمه گشته خوار و گرسنه
زین العباد مانده و جمعی زنان زار
بجز واداران و کاتبان و سپه
آنکه پیشان چو سبزه ای بر جبین
از روزانگشت محبیطی هر یکان
چندان بند شد لبیک ناله که شد
و این آنکه که در کفر و کفر بود
خواهی بدایت از اهل و رنجبان شمار

نیانی که منت سلسله بر سر زنجیر
همچون خال جسم زارش ز تاب و تب
بسیارست از امامان آنکه شید
ان گنجها شدند بوبرانه مقسیم

شد شام در مدینه ز غم و غم خاص و عام
میر نمود و چون کسی سیاه عام
اهل مدینه تا بر آن چارمین امام
چون که نامه از تنقیر کون غمام
چون آب خضر جمله نهان مانده در غلام
آنکه اسیر بر کوهی بود و در غلام
نر شاه و نه شیشه نه علم و دار و نه غلام
بگشتم و آنکه در طشت و در غلام
نزدیکش که در دین و دین و دین
وز و د آه غمناک سپهری مقام
آرام بر ملا یک مشت اسبان و رام
بسیارست از امامان آنکه شید
نار و دین و دین و دین و دین

ایضا و دوازده بند در مرتبه حضرت امام حسین
ایکچه شد که در دشت این سیکون طبعی
رخساست پر زلال و سر است پر خاک
کیم کوشت و شام و کیم و کیم و کیم
کونار لب بفرق قیامت خلق خاک
باغش کرد کار و خوش ملاک است
در غمت غمای وی از بهر افتخار
بست ای غمای امامی که مثل او
نوباد و ریاض بنی فخر عالمین

بند دوم
کوی ناله و شک و تاج و تاج و تاج
در خون طبعیده و منت فخر امام درین
بر باد رفت و منت اهل حرم درین
هم دست او خوار و کین هم علم درین
با جان چشم بر طشت و بر زخم درین
با او شد صدم و کین و عالم درین
با عزت رسول خدا از شرم درین
چون روز داد خواهی این بوی که

بند بیستم
زین جور که کرد سپهر بر انقلاب
در جبرتم که از چه دو عالم نشد خواب

ان خبر که هر سحری با صد انفعال
از تیغ ظلم شکسته چرخ بریزد
ان زنجیری که بود که دار کسان
حجران بزه دشتی شهر شام
ان سکه بود زینت آغوش مصطفی
بریده شد ز جگر کفار کی سب
از اهل بیت پاک بر آورد کرد چرخ

بند چهارم
حسب شریف سرور دین چون زان
بر خاک بیزه از چه نیفا در استمان
اشاره آه و ناله چنان اندر اهل بیت
از بس سیر زان غم این کار دست خویش
دین که داشتند بی دامن آن گروه
بسیار دین غراب بریدند حورین
روح الامین چون خبر از بیم این گناه
کس را درین گناه مجال لطف نماند

بند پنجم
چون شد بزرگ که علی آن میرفت
از دست تیغ و آتش از دست درمخت
بالکه بافتد شبیه پیرش

نیز

نیز از او خوش بود دین پاک با ابی
اجسم پاک گشت بعد از هزار جان
خویش را چون لب و از سخن بگویش
بسیار خون زد و حق من چو پستان
بارب نو انگیزی که مراد در سس نماند

بند ششم
از پیش خشم سرور دین چون که زده شد
در زیر کین کشید عجب پرده را
دین برون دوید و کاش گشت زو
همه پیش کشید و همه نام کرد
عالم شد او در حال دعا حلقه کرد او
از فرط تیر و تیغ تن پاک او نمود
ز پا خا درین و رفتی گشت چشم
بر انگ او زخمت دل و نماند بی
دادند خیمه شد دین را صلا می عام

بند هفتم
گشتند چون که آک علی بر شتر سوار
بهره بر کنون نشد این سپهر دوان
زین چو چشم برادر بیک خون
از کار رفت و نوزده در حسین او

در میان عالم بالا نمود کار

کریان بنا رکفت کرامی جان من حسین
در خاک و خون سرشته دین و پیش کبریا
است این شی که فاطمه پرورد در بطن
رود در دینه کرد سوی دادی سبل

این پاره پاره پیکر با حشر نیست
این سرخ و زخون شهادت که در پیش
این نیکو عریض که گردیده چاک کج
این طایفه ز کفر از ایشان
این مایه نیک جان که برای آب
این فخر سردان که بفرار از حشر
این تشنه لب که تشنه شد از جفا
چون وفای چند گفت بعد از باران

کای بخت از رسول بر این بختی نکر
ان را که با ف پرورش از کفر تو
کشید حشر تو از او ان من نصیب
از هم در به کرم گسست و یف ترا
کرد و بود و دوسیمان دین جفا
دین اعدا و را که عزت ز مانع بود

لله

از انگ مرغ دامن او پر ز گل بسین
انکه نام نافه او ساربان کشید

چون شام اهل بیت ز ما مقام شد
کنج معارف از لی بوده آن کرده
آن که در سر او عصمت نهان بدند
آن را برین ستم زده حق کین رفت
در دا که دهر اک طایر انیس کرد
خون حوام قوم ستم را حال گشت
در طشت رز چو در پیشه دین حسین
با که در کف کرامی دهر با نظام
ما اهل بیت با کوفه مکر نه ایم

را از خدا که تا که پا کرده خافین
جان را شمرده درین خود دینی خیر
علمش چو عین بوده سر سر نقوش علم
آز که عین جشی خود نصب عین شد
زان حالتی که بن دی و حق وقوع داشت
اورا بنود عجز به شستن ز بیم جان
این بود حکمت از نه نمودی علاج خصم

لله

ای پادشاه عدول و امی و اور رضا

در این قضیه چاره چه باشد بخور رضا

بند و آردم

این تشنه از نه کام و زبانها بسوختی

ان معنی آمدی کرد و آنها بسوختی

حقا که در دل کسی آورد دین بدی

زین غم چه پیرا چه جوانها بسوختی

کر از کر بمانندی خلق را یقین

که شرک را حجاب که بمانا بسوختی

یک آتش نشان اگرش خفتی بپی

یکاره گویند و بمانا بسوختی

در سر زدی ز خاطر کین شرار چشم

یکسر دیدم و بمانا بسوختی

ای کاش ز آتش بگر آن کرده یک

یک جزوه آمدی و بمانا بسوختی

کونه دایم حکری افتاده در دست

کز سوز این سخن همه جانها بسوختی

دارم امید آنکه چو روز بخواشود

زین تنبیه شفیع تور مصطفی شود

کتاب فروشی میرزا قاضی سعید

محل فروش کتب قدیمه و جدیده

بازار بین الحرمین مقابل مسجدین



175212